

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۸۶۷۶	
رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۸ ز ۲۲۸ ط ۴۶۵	
سرشناسه: طالقانی، حسن بن محمدتقی، قرن ۱۳ ق.	
عنوان قراردادی:	
عنوان: زبان وطن [درسی]	
کاتب: علی اکبر بن محمدرضا المیلانی تاریخ کتابت:	
محل نشر: [بی جا] ناشر: مطبعه آقا میرزا علی اصغر تاریخ نشر: ۱۳۱۸ ق.	
صفحه شمار: ۱۱۵ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐	
زبان: فارسی ابعاد: ۱۶/۵ × ۱۱ نوع خط: نستعلیق	
روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐	
توضیحات: محمد داد بوستانی تاریخ ثبت:	
یادداشتها:	
موضوع(ها): ۱- فارسی - دستور	
شناسه(های) افزوده: الف. میلانی، علی اکبر بن محمدرضا، کاتب. ب. بوستانی، محمد داد، واقف. ج. عنوان.	
فهرستنگار: صفت زاده تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹	







سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: زبان وطن

مؤلف: حسن بن محمدتقی طالقانی (ادیب العلماء)

موضوع: فارسی - دستور زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۸ ق محل چاپ: تهران

شماره عمومی: ۲۸۶۷۶ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: تاریخ:

طول: ۱۶ عرض: ۱۰/۵ شماره صفحه ها: ۱۱۵ صفحه

ملاحظات:

مصور ☐ سربی ☒ گراوری ☐ افست ☐







نخبة لسان العجم
یا
زبان وطن

محلّ و مرکز فروش این کتاب در خیابان

کتاب زبان وطن
نگاشته کلک جناب ادیب
العلما یزید افضاله العالی
است

واقع در قزوین مدرسه مبارکه تربیت است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لمن انطق الممکنات بثناء آئه وهو مقدس عن نعت
ما دونه والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و
آله الطیبین و بعد بر ارباب هوش
پوشیده نیست که لسان مفتاح کنوز علوم است و مصباح
ممالک فنون کاشف هر رازی است و ناشر

هر آوازی ان الانسان به یصل الی الموالی
و یدرک المعالی و منه یشید المبانی و یبین المعانی
و بی وساطت آن حقائق نوایا در زوایای خواطر دفین ماند
و دقائق خفایا در کمون مشاعر پرده نشین گردد پس تحصیل
زبان وطن بر اطفال دبستان و نورستگان این بستان
لازم و متحتم است تا باستکمال زبان وطن متهیأ
هر انجمن و نائل بهر فن شوند و اقصر طرق وصول بدین مطلوب
و دست در آغوشی این محبوب مرغوب بسته بآن است
که از روی قواعد متینه و قوانین صحیحه در تحصیل و

تکمیلش بکوشند
لهذا در سال یکهزار و سیصد و یک هجری این ذرّهٔ
گمنام کتاب لسان العجم را برای متعلّمین مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون
بنگاشت و تاکنون که سال یکهزار و سیصد و هجده هجری است
چندین دوره درس گفته با آنکه در تحریر آن کتاب
رعایت سهولت و اختصار را ملاحظه کرده بود دید که بر بعضی از
شاگردان دشوار است و شوقی در تغییر آن نمی‌آید
تا در این اوقات که ابواب مکاتب و مدارس مقدّماتی
بر روی اطفال گشوده گشته و عموم جوانان و نورستگان

میان بسته و قامت قابلیت آراسته‌اند لذا
این گمنام را آتش شوق بسر افتاد که همان قوانین را بطرزی
تازه و ایجازی باندازه بنگارد و تقدیم حضورشان
دارد که گفته‌اند اِنَّ الهدایا علی مقدار مُهدیها
رجای واثق چنان است که این رِجل جراد را از رقم قلم این
عبد بپذیرند و این خدمت ناقابل را بدید قبول برگیرند
و از هوشمندان وطن و دانشمندان ذی فن خواهشمند است
که اگر سهو و خطائی در آن ملاحظه فرمایند با نیّت صاف و
قلم انصاف در اصلاحش بکوشند و چون این مختصر مخصوص

زبان وطن بود بزبان وطنش نام نهادم و از خداوند
متعال مسئلت نمود که نفعش را عام فرماید انه خیر موفق
و معین

باب اول در مفردات

فصل اول در اسمها

بسم الله تعالی

(٣) اجزاء سخن سه تاست ١ اسم ٢ فعل ٣
حرف اسم آن است که بنمایاند معنی خود را به تنهائی
و زمانی از آن فهمیده نشود مانند (حسن) و (مدرسه)
و (کتاب) فعل آن سخنی است که معنی خود را بفهماند
با یکی از سه زمان که گذشته است و آینده و کنونی
چون (خواندم) و (میخوانم) حرف سخنی است
که معنی خود را نشان نمیدهد مگر بسخن دیگر بچسبد مانند
(از) و (تا) چنانچه گوئی (از خانهٔ ما تا مدرسه

هزار ذرع است

درس (۴) اسم نکره یا ناشناخته سخنی است
که می نمایاند یک چیز نامعلوم و نامشخص را مانند آنکه گوئی
یک کتاب خریدم و یا گوئی اسبی سوار شدم که باین
سخن شناخته نمیشود کدام اسب را سوار شدی و یا کدام
کتاب را خریده ئی و همیشه این قسم از اسم یا اولش کلمهٔ
یک دارد و یا در آخرش حرف یا چنانکه دیدی

(۵) اسم علم اسمی باشد که قرار داده باشند از برای
شناساندن یک چیز مشخص معلوم مانند علی و احمد و

مدرسهٔ تربیت و کتاب تربیت و ناصر الدوله و معتمد
الدوله هرگاه آن کلمه بخوبی و بدی اشاره نداشته باشد
آنرا اسم و نام گویند مانند جعفر و رستم هرگاه بخوبی یا
بدی صاحب آن اسم اشاره کند آنرا لقب گویند چون ناصر الدوله
و معتمد الدوله

(۶) ضمایر و آن کلماتی هستند که نشان میدهند
هر گوینده و شنونده و غایب را مانند (من) (تو)
(او) اولی را ضمیر متکلم و دومی را ضمیر مخاطب و سیمی را
ضمیر مغایب گویند

(۷) یک قسم اسمی هست که معنی خود را می شناسانند
و معین میکنند بواسطهٔ ایما و اشاره و اینها را اسماء اشاره
گویند اگر بیک چیز اشاره کنی گوئی (این و آن) و
اگر بچند چیز متعدّد اشاره کنی گوئی اینها و آنها بدانکه
لفظ این و اینها برای اشاره کردن بچیزهای نزدیک است
و آن و آنها برای اشاره نمودن بچیزهای دور است
(۸) یک قسم از اسم داریم که قرار داده شده اند برای
آن چیزهائیکه هستی و وجود آنها بسته بغیر نیست آنها را
اسم ذات گویند چون زمین و درخت و اسب و یک

ضمایر بر دو گونه اند اوّل متصل یعنی چسبیده بکلمهٔ دیگر
چون تای در کتابت و شین در مشقش و میم در درسم
دوّم منفصل یعنی تنها بدون چسبیدن بکلمهٔ دیگر
گفته شوند مانند (من و تو و او)
بعضی از ضمایرند که دلالت بر یکنفر می کنند آنرا ضمیر مفرد
گویند مانند مثالهای گذشته و برخی دیگر هستند که
مینمایانند چند نفر را آنها را ضمیر جمع نامند متصل آنها
چون مان در درسمان و تان در کتابتان و شان در
مشقشان جمع منفصل مانند (ما و شما و ایشان)

قسم دیگر نامهائی هستند که قرار داده شده اند برای بیان
کردن چیزهائیکه همیشه وجود و هستی آنها بسته بچیز دیگر است
مانند درازی و کوتاهی و سفیدی و سیاهی واینگونه اسمها را
اسم صفت گویند

(۹) بدانکه اگر اصل و مایه کلمه بنمایاند که وجود معنی آن
بسته بچیز دیگر است آنرا صفت اصلی گویند مانند مثالهای
گذشته واگر شکل و هیئت آنها دلالت کند براینکه
بواسطهٔ غیر وجود یافته است آنرا صفت ساختگی گویند
چون بینندهٔ و خوانده شده و گریان و زرگر بدانکه

صفت جعلی یا ساختگی بر دو قسم است مرکّب چون زرگر
که دو کلمه است یعنی سازندهٔ زر دوّم مفرد و آن بر سه
قسم است ۱ اسم فاعل ۲ اسم مفعول ۳ صفت
مشبّهه

(۱۰) اسم فاعل کلمه ایست که میفهماند یک اثری
از چیزی پیدا شده است و یا میشود که پیشتر آن اثر موجود
نشده بود چون گوینده یعنی کسیکه صفت گفتن از او پیدا
شده است ۲ اسم مفعول صفتی است که نشان میدهد
که اثری بر ذاتی رسیده است یا میرسد چون زده شده

یعنی صفت زدن بر چیزی رسیده است

۳ صفت مشبهه آن است که میفهماند چیزی صفتی را داراست نه آنکه کی دارا شده است یا میشود مانند خندان یعنی کسیکه دارای صفت خندیدن است و تمام این سه قسم از فعل بنا و ساخته میشوند

(۱۱) الفاظی هستند که برای شماره کردن درست شده اند و آنهارا اسماء عدد نیز گویند و اینها بر دو گونه اند بعضی مفرد چون یک ۱ و دو ۲ و سه ۳ و چهار و پنج و شش و هفت ۷ و هشت ۸ و نه ۹ و اینهارا آحاد گویند و مانند

ده و بیست و سی تا نود و اینهارا عشرات گویند و مانند صد و دویست تا نهصد و اینهارا مآت گویند و هزار و بالاتر را الوف گویند و بعد آنهارا کرور و ملیون و بلیون و ترلیون گویند و اینهارا شبه عددند و سائر اعداد شاخه اینها باشند و از اینها ترکیب میشوند مانند (صد و پنجاه و پنج) ۱۵۵ (هزار و هفتصد و بیست و دو) ۱۷۲۲ (یک کرور و شصت و چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت) ۱۰۶۴۵۵۸

(۱۲) قاعده ترکیب کردن اعداد این است که از

یازده الی نوزده عدد آحاد را بر عشرات مقدم سازند و بکلمهٔ از عطف نمایند چنانکه یازده یک ازده بوده است و دوازده دوازده و در سائر اعداد مرتبهٔ بالاترا مقدم سازند چون هزار و دویست و چهل و چهار [۱۲۴۴] و یک کرور و صد و بیست و پنج هزار و نهصد و هفتاد و [۱۲۵۹۷۱] یک و بهمین قسم است سائر ترکیبات

(۱۳) هرگاه بخواهیم چیزیرا که شمرده میشود با عدد ذکر نمائیم باید عدد را مقدم داریم بر آن چیز چون پنج کتاب وصد قلم و پانصد و بیست تومان که کتاب و قلم و

تومانرا که شمرده شده اند از عدد مؤخر داشته ایم اگر خواسته باشیم یکی از چیزهائیرا که بطور ترتیب واقع شده اند بکسی نشان بدهیم آن چیزرا مقدم میداریم بر عدد و میمی در آخر عدد چسبانیده چون کتاب چهارم و قلم بیست و پنجم و درخت صد و بیست و یکم ملاحظه کن که کتاب و قلم و درخت را که بترتیب واقع شده اند بر عدد مقدم داشتیم و میمی در آخر عدد چسبانیدیم

(۱۴) یک رشته از اسماها هستند که قرار داده شده اند برای معینهائیکه چیزی در آنها گنجیده شود پس آن

اسمها را ظرف گویند مانند حوض و خانه و روز و شب
وانها بر دو قسمند بعضی را ظرف مکان گویند چون
دو مثال اوّل و برخی را ظرف زمان گویند مانند دو
مثال دوّمی

(۱۵) ظرف مکان دو قسمت اگر اطرافش معلوم باشد
آنرا ظرف مکان محدود گویند چون مدرسه و حوض و طهران
و تبریز واگر پایان و اطرافش مشخّص نیست آنرا ظرف
مکان مبهم گویند چون پیش روی تو و پشت سر من و
هم چنین است ظرف زمان محدود چون روز و ماه و

سال و مبهم آن مانند هنگام و گاه

(۱۶) بدانکه در زبان فارسی تمیز میان نر و ماده گاهی
باسم است چون زن و مرد آقا و خانم نوکر و کنیز قوچ
و میش خروس و ماکیان و غیر آنها وگاهی تمیز آنها
باضافه نمودن آن اسم است بکلمهٔ نر و ماده مانند بز نر
و آهوی نر و کبوتر ماده و غیر آنها وگاهی آن اسم را
مؤخّر داشته بطور صفت ذکر کنند چون ماده شیر
و نر خر

(۱۷) مصدر اسمی است که میفهماند معنائیرا که بوده است

و بعد بوجود آمده است مانند نوشتن و خواندن و شناخته میشود بأینکه در آخرش همیشه یا تا و نون است چون نوشتن و نشستن و خفتن و یا دال و نون مانند خواندن و آمدن و غیر آنها اسم مصدر اسمی است که دلالت دارد بر اثری که از مصدر حاصل میشود چون پرورش و آزمایش که حاصل پروردن و آزمودن است

آزمایش

کلمه چیست

کلمه بر چند قسم است

تعریف اسم کدام است

تعریف فعل

تعریف حرف

بشمار از هر یک از اسم و فعل و حرف ده عدد

اسم نکره چیست

اسم علم کدام است

علامت نکره چیست

علم چند قسم است

تعریف ضمائر

ضمیر متصل
ضمیر منفصل
ضمائر مفرد
ضمائر جمع
اسم اشاره کدام است
اقسام اسم اشاره
اسم ذات چیست
اسم صفت کدام است
صفت اصلی

صفت ساختگی
اسم فاعل
اسم مفعول
صفت مشبهه
تعریف اسماء اعداد
اعداد مفرده
اعداد مرکبه
عدد را بچه نحو ترکیب کنند
اگر معدود با عدد ذکر شود

اگر عدد مخصوصی را از مرتبه
بخواهیم مشخص کنیم
اسماء ظروف
ظرف مکان بر چند قسمت
ظرف زمان چند گونه است
در فارسی تعیین نر و ماده
بچیست
تعریف مصدر
شناختن مصدر

بشمار بیست مصدری
که آخرش دال و نون
است و بیست مصدر که
آخرش تا و نون است
تعریف اسم مصدر

فصل دوم در فعلها

(۱۸) فعل به فارسی کُنِش و بجای آوردن است
در زبان علمی کلمه ایست که میفهماند اثر و کاری را که از
فاعلی سر زده است در یکی از سه زمان اصلی که
گذشته و آینده و حال باشد مانند گفتم و میگویم
پس از هر فعلی سه چیز فهمیده میشود اوّل معنی مصدری
خودش را چنانکه گفتن از نوشتن و زدن از بستن
جدا میشود دوّم نشان میدهد که بجای
آورنده دارد که آنرا فاعل نامند سیّم می فهماند

که آن در یکی از سه زمان از فاعل سر زده است
چون گفتم که هر سه از آن فهمیده می شود

(۱۹) فعل بر دو گونه است ماضی و مضارع
امّا ماضی فعلی است که از آن زمان گذشته دانسته
میشود چون گفتم که می نمایاند فاعل گفتن را در زمان
گذشته بجا آورده است امّا مضارع فعلی است
که زمان آینده و حال از آن دانسته میشود مانند
میگویم که از این فعل شناخته میشود که گوینده گفتن را
در زمان حال و آینده بجا می آورد پس مضارع

مشترک است در میان آینده و حال بجهت آنکه اگر کسی
بگوید میروم گاه میشود که آنشخص در زمان گفتن مشغول
رفتن باشد و گاه میشود که بعد از گفتن این لفظ مشغول رفتن
بشود پس درست مقصود متکلّم از آن فهمیده نمی شود
باید بگوید که الآن میروم یا بعد از این

(۲۰) چون زمان گذشته بر پنج قسم است بأین
جهت ماضی هم بر پنج قسم است ۱ ماضی محدود ۲
ماضی مؤخّر ۳ ماضی سابق ۴ ماضی اسبق ۵
ماضی مستمر امّا ماضی محدود آن است که چسبیده باشد

بزمان حال چون (خواندم) وامّا ماضی مؤخّر آن
است که زمانش از آن پیشتر باشد چون (خوانده‌ام)
امّا ماضی سابق آن است که زمانش از دویمی پیشتر باشد
مانند خوانده بودم) ماضی اسبق آن است که پیشتر
از قسم سیم باشد مانند (خوانده بوده ام) ماضی
مستمر آن است که فاعل آن کار را چندین بار بجای
آورده باشد مانند (میخواندم) یعنی مکرّر و یا
پیوسته مشغول خواندن بودم

(۲۱) فعل مضارع بر سه قسم است اوّل مضارع

مخلوط دوّم مضارع قریب سیّم مضارع بعید

اما مضارع مخلوط که آنرا مضارع مشترک نیز گوئیم

آن است که زمان حال و آینده هردو از آن فعل

فهمیده شود چون میروم و میخوانم مضارع قریب

آن است که زمانش نزدیک بزمان سخن گفتن باشد

چون (میخواهم بخوانم) و مضارع بعید آن است که

زمانش از زمان سخن گفتن دور باشد چون خواهم

خواند

(۲۲) اگر شخص سخن گو فاعل فعل را در سخن بیاورد و معیّن

نماید آن فعل را معلوم نامند چون (علی درس خواند)

و (مشق کرد احمد) و هرگاه فاعل را ذکر نکرد بیک

ملاحظه آنفعل را مجهول گویند مانند (تنبیه شد علی)

(جائزه داده شد حسن) که متکلم نگفته است علی را که

تنبیه نمود و یا حسن را که جائزه بخشید بدانکه از هر فعلی که

آشکار میشود که آن اثر از فاعل سر زده است یا سر میزند

چنانکه گفته شد آنفعل را فعل اثباتی گویند یا بنماید که

آن کار از آن فاعل سر نزده است یا نمیزند آنفعل را فعل نفی

گویند چون (محمود نیامده است و حسن نمی رود)

(۲۳) هر فعلی که از آن فهمیده میشود که آن فعل از
فاعلش در زمان گذشته سر نزده است علمای عربیّت
آنرا جحد گویند چون (نگفته است علی) یا (نخوانده میر نقی)
و آن فعلی که از آن شناخته میشود که فاعلش آنرا در زمان
آینده بجا نمیاورد آنرا نفی گویند چون (درس نمیخواند احمد
و یاد نمیگیرد محمّد) پس باید دانست که هر فعلی یا نسبت
داده میشود بهمان کسی که سخن میگوید یا نسبت داده میشود
بآنکسی که با او سخن میگوید یا نسبت داده میشود بکسی که
از او سخن میگویند قسم اوّل را متکلّم گویند و دوّم را مخاطب

و سیّم را مغایب چون گفتم و گفتی و گفت
(۲۴) هر فعلی یا فاعلش یکیست یا بیشتر اگر یکی باشد
آنرا واحد گویند و اگر زیاده باشد جمع نامند پس جمیع
افعال ماضی و مضارع و معلوم و مجهول مثبت و منفی
و غیرها یا مفرد باشند یا جمع چنانکه از این جداول
دانسته میشود بدانکه از هر مصدری که مایهٔ فعل است
یکصد و نود و دو فعل ماضی و مضارع ساخته میشود و
آنها را صیغه گویند فعل ساده آن است که از یک
ماده ساخته شود چون (نوشتم و خواندم) فعل

مرکب آن است که از دو ماده یا بیشتر ساخته شود چون (گفته بودم) که از گفتن و بودن ساخته شده است

ماضی محدود

(٥)	معلوم اثبات	معلوم نفی	مجهول اثبات	مجهول نفی
واحد متکلم	گفتم	نگفتم	گفته شدم	گفته نشدم
واحد مخاطب	گفتی	نگفتی	گفته شدی	گفته نشدی
واحد غایب	گفت	نگفت	گفته شد	گفته نشد
جمع متکلم	گفتیم	نگفتیم	گفته شدیم	گفته نشدیم
جمع مخاطب	گفتید	نگفتید	گفته شدید	گفته نشدید
جمع غایب	گفتند	نگفتند	گفته شدند	گفته نشدند

ماضی مؤخّر

(٢٦)	معلوم اثبات	معلوم نفی	مجهول اثبات	مجهول نفی
واحد متکلم	گفته‌ام	نگفته‌ام	گفته شده‌ام	گفته نشده‌ام
واحد مخاطب	گفته‌ئی	نگفته‌ئی	گفته شده‌ئی	گفته نشده‌ئی
واحد غایب	گفته است	نگفته است	گفته شده است	گفته نشده است
جمع متکلم	گفته‌ایم	نگفته‌ایم	گفته شده‌ایم	گفته نشده‌ایم
جمع مخاطب	گفته‌اید	نگفته‌اید	گفته شده‌اید	گفته نشده‌اید
جمع غایب	گفته‌اند	نگفته‌اند	گفته شده‌اند	گفته نشده‌اند

ماضی سابق

معلوم مجهول

(۲۷)	اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	گفته بودم	نگفته بودم	گفته شده بودم	گفته نشده بودم
واحد مخاطب	گفته بودی	نگفته بودی	گفته شده بودی	گفته نشده بودی
واحد غایب	گفته بود	نگفته بود	گفته شده بود	گفته نشده بود
جمع متکلم	گفته بودیم	نگفته بودیم	گفته شده بودیم	گفته نشده بودیم
جمع مخاطب	گفته بودید	نگفته بودید	گفته شده بودید	گفته نشده بودید
جمع غایب	گفته بودند	نگفته بودند	گفته شده بودند	گفته نشده بودند

ماضی اسبق

معلوم مجهول

(۲۸)	اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	گفته بوده ام	نگفته بوده ام	گفته شده بوده ام	نگفته شده بوده ام
واحد مخاطب	گفته بودهٔ	نگفته بودهٔ	گفته شده بودهٔ	نگفته شده بودهٔ
واحد غایب	گفته بوده است	نگفته بوده است	گفته شده بوده است	نگفته شده بوده است
جمع متکلم	گفته بوده ایم	نگفته بوده ایم	گفته شده بوده ایم	نگفته شده بوده ایم
جمع مخاطب	گفته بوده اید	نگفته بوده اید	گفته شده بوده اید	نگفته شده بوده اید
جمع غایب	گفته بوده اند	نگفته بوده اند	گفته شده بوده اند	نگفته شده بوده اند

ماضی مستمر

معلوم مجهول

	(۲۹) اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	می گفتم		گفته می شدم	
واحد مخاطب	میگفتی		گفته می شدی	
واحد غایب	می گفت		گفته می شد	
جمع متکلم	می گفتیم		گفته می شدیم	
جمع مخاطب	می گفتید		گفته می شدید	
جمع غایب	می گفتند		گفته می شدند	

این شش صیغه نفی ندارد

این شش صیغه نیامده است

مضارع مخلوط

معلوم مجهول

	(۳۰) اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	می گویم	نمیگویم	گفته می شوم	گفته نمی شوم
واحد مخاطب	میگوئی	نمیگوئی	گفته می شوی	گفته نمی شوی
واحد غایب	میگوید	نمیگوید	گفته می شود	گفته نمی شود
جمع متکلم	میگوئیم	نمیگوئیم	گفته می شویم	گفته نمی شویم
جمع مخاطب	میگوئید	نمیگوئید	گفته می شوید	گفته نمی شوید
جمع غایب	میگویند	نمیگویند	گفته می شوند	گفته نمی شوند

مضارع قریب

معلوم مجهول

(۳۱)	اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	میخواهم بگویم	نمیخواهم بگویم	میخواهم گفته شوم	نمیخواهم گفته شوم
واحد مخاطب	میخواهی بگوئی	نمیخواهی بگوئی	میخواهی گفته شوی	نمیخواهی گفته شوی
واحد غایب	میخواهد بگوید	نمیخواهد بگوید	میخواهد گفته شود	نمیخواهد گفته شود
جمع متکلم	میخواهیم بگوئیم	نمیخواهیم بگوئیم	میخواهیم گفته شویم	نمیخواهیم گفته شویم
جمع مخاطب	میخواهید بگوئید	نمیخواهید بگوئید	میخواهید گفته شوید	نمیخواهید گفته شوید
جمع غایب	میخواهند بگویند	نمیخواهند بگویند	میخواهند گفته شوند	نمیخواهند گفته شوند

مضارع بعید

معلوم مجهول

(۳۲)	اثبات	نفی	اثبات	نفی
واحد متکلم	خواهم گفت	نخواهم گفت	خواهم گفته شد	نخواهم گفته شد
واحد مخاطب	خواهی گفت	نخواهی گفت	خواهی گفته شد	نخواهی گفته شد
واحد غایب	خواهد گفت	نخواهد گفت	خواهد گفته شد	نخواهد گفته شد
جمع متکلم	خواهیم گفت	نخواهیم گفت	خواهیم گفته شد	نخواهیم گفته شد
جمع مخاطب	خواهید گفت	نخواهید گفت	خواهید گفته شد	نخواهید گفته شد
جمع غایب	خواهند گفت	نخواهند گفت	خواهند گفته شد	نخواهند گفته شد

(۳۳) یک رشته افعال داریم که همان صفت خود شانرا برای فاعلشان ثابت می‌کنند چون (آمد علی) و (رفت احمد) که صفت آمدن را برای علی و رفتن را برای احمد ثابت کرده ایم اینگونه افعالرا تام گویند یکرشته دیگر از افعال هستند که یک صفت دیگری را غیر از صفت خودشان برای چیزی ثابت می‌کنند چون (حسن دانا بود) حال ملاحظه کن که صفت بودن را برای حسن ثابت نکرده ایم بلکه صفت دانائی را برای او ثابت کرده ایم و یا بگوئیم (محمود خوشنویس است)

که صفت هستی را برای محمود ثابت نکرده ایم بلکه صفت خوشنویسی را برای او ثابت کرده ایم این گونه افعال را افعال ناقصه گویند پس باید دانست که همیشه افعال مرکبه از فعل ناقص و تام مرکب شوند چنانکه در مثالها دیدی

(۳۴) هرگاه فعلیکه دانستن معنی آن محتاج باشد بیک چیزیکه بجا آورنده همان فعل است آنرا فعل لازم گویند چون (آمد معلم) که فهمیدن معنای آمدن و وجودش تنها بسته است بمعلم واگر فهمیدن معنی آن

ویافت شدنش محتاج بچیز دیگر هم باشد آنفعل را متعدّی نامند
یعنی بعد از دانستن بجا آورندهٔ فعل برای مخاطب جائز باشد
بپرسد که را و چه را آن فعل را متعدی گویند چون (درس گفت معلم
علی را) و یا (درس گفت معلّم کتاب را) که بعد از فهمیدن اینکه
معلم درس گفت جایز است مخاطب بپرسد که را و چه را و در جواب
گفته شود علی را و یا کتاب را پس معلوم شد که فعل گفتن دو چیز لازم دارد
و همچنین است اگر بگوئی (نوشت علی درس را یا کتاب را یا چیز
دیگر را

(۳۵) هر فعلی که ما قبل آخرش نون و الف زیادتی دارد یا

آنکه یا و نون و الف زیادتی دارد آنفعل متعدّی باشد اگرچه اصلش
لازم بوده است چون چراند و چرانید و دواند و دوانید و نشاند و
نشانید که متعدّی هستند و اصلشان لازم بوده است مانند
چرید و دوید و نشست هرگاه بگوئیم نشست جعفر دیگر مخاطب نمیتواند
بپرسد که را امّا اگر بگوئیم (نشاند یا نشانید جعفر) مخاطب میتواند
پرسش کند که را نشانید آنوقت متکلّم گوید حسن را یا حسین را

(۳۶)

بدانکه سابقاً اشاره شد که مایهٔ هر فعلی مصدر است و آخر جمیع مصادر
یا تا و نون است چون (نوشتن و رفتن) یا دال و نون است

مانند (خواندن و خوردن) پس هر فعل ماضی محدود را
از مصدر بسازند باین قسم که نون مصدر را برداشته حرف پیش از
نون را اگر بضمیری متصل نباشد ساکن کنند پس آخر هر ماضی
محدود یا تای بیحرکت است یا دال بیحرکت مانند (نوشت
و رفت و خواند و خورد) و سایر صیغه ها از واحد ماضی محدود
گرفته و ساخته میشوند بچسباندن ضمیر یا غیر آن و اما مضارع
کلیه از هر ماده آخرش یا دال است چون (می نویسد و
میرود و میخواند و میخورد) و صورت باقی صیغها همان قسم که در
جدولها نموده شده است

(۳۷) هرگاه پیش از حرف آخر فعل ماضی یکی از این حروف
یازده گانه باشد چون بخواهند مضارع بسازند در هر جا مختلف
میشود ما بطور اختصار آن تغییرات را در ضمن یازده قاعده ذکر میکنیم
و آن یازده حرف این است (ا خ ر ز س ش ف م ن و
ی) قاعده اولی هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود الف
باشد گاهی بیفتد مانند (میفرستد و می نهد و می افتد) که
فرستاد و نهاد و افتاد بوده اند
و گاهی الف را باقی گذارند و بعد از الف یای مفتوحه یاورند
چون (میگشاید و میزاید) که گشاد و زاد بوده اند.

وگاهی بعد از الف نون زیاد کنند چون (می ستاند)
که ستاد بود وگاهی بدل به ها میشود چون (میدهد)
که داد بوده است

(۳۷) قاعدهٔ دوم هرگاه پیش از حرف آخرش خای
نقطه دار باشد در مضارع بزای نقطه دار بدل شود چون
(می آموزد و می آویزد و میسازد و میبازد و میتازد) که در
اصل آموخت و آویخت و ساخت و باخت و تاخت بوده اند
و گاهی از اوقات هم خا را بسین منقوطه بدل سازند چون
(می شناسد) که شناخت بود

قاعدهٔ سیم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود حرف
رای بی نقطه باشد در مضارع گاهی آنرا از بر دهند چون
(میآورد و می برد و می شمرد) که در اصل آورد و برد و شمرد
بسکون را بودند

وگاهی قلب بنون شود و حرف اول مضارع مضموم شود
مانند (میکند) که کرد بوده است

قاعدهٔ چهارم اگر ماقبل حرف آخر زای منقوطه باشد بعد از آن
نون در آورند چون (میزند) که در اصل زد بوده است

(۳۸)

قاعدهٔ پنجم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی حرف سین بی‌نقطه باشد
در مضارع ملاحظه کنند بحرف پیش از سین اگر الف است گاهی
سین را به ها بدل کنند چون (میخواهد) و (میکاهد)
که در اصل خواست و کاست بوده اند وگاه سین را بیای
دو نقطهٔ تحتانی مفتوحه بدل نمایند چون (پیراید و آراید)
که پیراست و آراست بوده اند هرگاه پیش از سین الف
نباشد بیشتر اوقات سین را حذف نموده ماقبل سین را مفتوح کنند
مانند (داند و گرید و نگرد) که در اصل دانست و گریست
و نگریست بوده اند وگاهی سین را بنون بدل سازند چون (می شکند

و می بندد) که در اصل شکست و بست بوده اند وگاهی به
های مفتوحه بدل شود چون (میجهد و میرهد) که در اصل جست
و رست بوده اند وگاهی پیش از سین واو ماقبل مضموم
بیاورند و سین را بیا بدل سازند مانند (میجوید و میروید)
که جست و رُست بوده اند

(۳۹) قاعدهٔ ششم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود
شین نقطه دار باشد اگر پیش از آن الف باشد در مضارع
شین را برای بی نقطه بدل کنند چون (میدارد و میکارد)
که در اصل داشت و کاشت بوده اند واگر پیش از آن الف نباشد

گاهی همان شین را مفتوح کنند چون (می کشد) که کشت بود

وگاهی برای ضمه بدل شود چون (میگردد ومیگذرد) که

در اصل گشت وگذشت بوده اند وگاهی بسین مهمله تبدیل

یابد وپیش از آن یائی آورند چون (میرسید ومی نویسد)

که رشت ونوشت بوده است وگاهی بلام مفتوحه بدل

گردد چون (می هلد) که هشت بوده است

قاعدهٔ هفتم هرگاه ماقبل حرف آخر ماضی فا باشد بیشتر چنانست

که در مضارع مفتوحش کنند چون (می شکافد ومی بافد)

که در اصل شکافت وبافت بوده اند وگاهی آنرا بمیدازند

وحرف پیش از آنرا مفتوح سازند چون (میگیرد ومی پذیرد)

که گرفت وپذیرفت بوده اند وگاهی ببای موحده مفتوحه

بدل شود چون (میکوبد ومیروبد) که در اصل کوفت

وروفت بوده اند

(۴۰) قاعدهٔ هشتم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود

میم باشد چون خواهند مضارعش بسازند همیشه بدل بیا کنند

مانند (می آید) که آمد بوده

قاعدهٔ نهم هرگاه پیش از حرف آخر نون باشد مفتوحش کنند

چون (میماند ومیخواند) که ماند وخواند بوده اند

قاعدهٔ دهم اگر پیش از حرف آخرش واو باشد گاهی همان واو را
مفتوح سازند چون (می شنود) که شنود بود و گاهی
آن واو را بالف بدل کنند و بعد از آن یای تحتانی آورند
چون (مینماید و میرباید) که در اصل نمود و ربود بوده اند

قاعدهٔ یازدهم

اگر پیش از حرف آخر ماضی یا باشد آنرا می اندازند و حرف
پیش از یا را مفتوح سازند چون (می ترسد و می آمرزد)
که ترسید و آمرزید بوده اند و گاهی بعد از یاء نون مفتوح
در آرند چون (می آفرینند و می چینند) که آفرید و چید بوده اند

هرگاه پیش از آن حرف یا، یای دیگری باشد یکی از دو یا بیفتد و آن
دیگری مفتوح شود چون (میروید و میبوید و میزاید و میپوید) که اصلشان
روئید و بوئید و زائید و پوئید بوده است

(٤١) امر آن فعل را گویند که متکلم از مخاطب بخواهد بجا آوردن
آن فعل را مانند (بگو و بنویس) که متکلم از مخاطب خواسته است
بجای آوردن گفتن و نوشتن را و این بعکس نهی است یعنی
فعلی است که متکلم از مخاطب میخواهد که این فعل را بجا نیاورد
چون (مگو) بدانکه این امر و نهی هر یک از هر مادّه چهار
صیغه زیاده ندارند مانند (بگو و مگو بگوئید و مگوئید و بگوید

د نگویید و بگویید و نگویند) و استفهام صیغه مخصوصی ندارد
بلکه از هر فعلی بخواهیم سئوال و پرسش نمائیم حرف پرسش در
اول آن بیاوریم چون (آیا درس خواندی) (آیا
فردا بمدرسه می آئی آیا مشق خواهی کرد)

آزمایش

فعل چیست	اقسام ماضی
فعل بر چند گونه است	اقسام مضارع
ماضی چیست	از هر مصدری چند صیغه ماضی د
ماضی بر چند قسم است	مضارع حاصل میشود

فعل معلوم کدام است	بشمار ماضی اسبق را
فعل مجهول چیست	ماضی مستمر را
فعل منفی	مضارع مخلوط را
جحد	بشمار مضارع قریب را
تعریف متکلم و مخاطب و مغایب	بشمار مضارع بعید را
مفرد و جمع	فعلهای ناقص کدام است
صیغه های ماضی محدود	فعلهای تام کدام است
بشمار صیغه های ماضیرا	بشمار پنج فعل تام و ناقص را
بشمار صیغه های ماضی سابق را	فعل ساده کدام است

فعل مرکب چیست	هرگاه پیش از حرف آخر جیم باشد
لازم چه فعلی است	اگر سین مهمله باشد
متعدی کدام است	اگر شین معجمه باشد
دو صورت متعدی را بیان	اگر حرف فاء باشد
کنید	اگر میم باشد
ساختن ماضی	اگر پیش از حرف آخرش نون باشد
آخر فعل مضارع در فارسی چیست	هرگاه واو باشد
اگر پیش از حرف آخر مضارع	هرگاه یا باشد
الف باشد	فعل امر چیست

فصل سیم در اقسام حرفها

(۴۲) بدانکه سه حرف هستند که بواسطهٔ آنها هر کس را بخواهند آواز نمایند و اینها را حروف آواز کردن گوئیم اوّل آنها (اَی) بفتح همزه چون (ای برادر من) دوّم اَیا بفتح همزه مانند (ایا شاه محمود کشورگشای) سیّم الف که در آخر آن اسم خوانده شده ملحق شود چون (شاها و خدایگانا)

حروف خواهش حروفی هستند که ساخته شده اند برای طلب نمودن گوینده از شنونده داشتن چیزی را و آنها سیزده هستند

(۱) آیا چون (آیا درس خواندی) ۲ (چرا)
چون (چرا دیر آمدی) و (چرا زود رفتی) ۳ (چون)
برای پرسش از کیفیت حال است (حالت چون است)
۴ (چه) بکسر چون (چه درس میخوانی) ۵ (چند)
مانند آنکه گوئی (چند خریدی و چند قلم داری) ۶
(کجا) چون (کجا بودی و کجا میروی) ۷ (مگر)
چون (مگر بیکاری مگر مشق نکرده) ۸ (کدام) چون
(کدام کتاب مال تو است) ۹ (کو) مانند (کتاب
تو کو) ۱۰ (که) چون (که بخانه آمد) ۱۱ (کی) چون

(کی معلم آمد) ۱۲ (نه) برای اقرار آوردن مدعی است
چون (نه آنکه دیروز این درس را خواندی) ۱۳ (واو)
که برای انکار نمودن از چیزی استعمال میشود چون (من و بازی
یعنی هرگز بازی نکنم

(۴۳) حروف عطف حروفی هستند که کلمه بعد از خود را
شرکت دهند با کلمه سابقشان در حکم و آنها یازده حرفند
اول (واو) برای جمع نمودن دو کلمه است در حکمی بدون
تأخیر و ترتیب چون (حسین و حسن درس خواندند) و یا
(علی درس خواند و مشق کرد) اگر کلمه آخر سابق ساکن شود

این واو را مفتوح کنند چون دو مثال گذشته و اگر مضموم

کنند آن واو را بلفظ نیارند چون نشست و گفت حکایت

دوری از بهر دریست و خواند شکایات دوری از بهر تاب

دوم (پس) سیم (سپس) واین دو برای اظهار ترتیب

در میان سابق و لاحق باشند چون (امروز علی آمد پس محمد

سپس محمود) چهارم (تاء) دو نقطه چون (ز عشق تا بصبوری

هزار فرسنگ است) پنجم (باء) یکنقطه چون

(میان من با احمد دوستیست) یعنی میان من و او ششم

(که) بکاف تازی چون (ای سا اسب تیزرو که بماند)

که خر لنگ جان بمنزل برد) که شاهد در کلمهٔ که ایست که در صدر

مصراع دویم است یعنی و خر لنگ هفتم (الف) مفرده

چون (تکاپو و تکادو) که چنان است گفته شود تک و پو

هشتم (های) ساکنه برای ترتیب است چون (احمد آمد

درس خواند) یعنی اول آمد پس از آن درس خواند

(۴۴) نهم از حروف عاطفه (هم است) چون (هم درس

خواندم هم مشق کردم) دهم (نیز) مانند (جعفر خوب نوشت

احمد نیز) یازدهم (یا) چون (یا امروز بیا یا درس بخوان

دوازدهم (از) وآن برای پیوند اعداد است از یازده

الی نوزده که گویا یک بود و ده بوده اند چنانکه اشاره شد

حروف و کلمات استثناء حروفی هستند که در میان سخن واقع میشوند و کلمهٔ بعد از آنرا از حکم سابق بیرون نمایند و آنها دو حرفند اوّل (مگر) چون (امروز تمام شاگردان درس خواندند مگر من) دوّم (جز) چون (امروز همه مشق کردند جز احمد

(۴۵)

حروف جهت و آن حروف برای بیان جهت چیزها است و ده حرف میباشند (۱) برای) چون (پول آوردم برای کتاب) ۲ (بهر) چون (کاغذ آوردم بهر مشق) سیّم (تا)

مانند اینکه (زود آمدم تا درس را خوب روان کنم) ۴ (زیرا) چون (دیگر با تو دوستی ندارم زیرا اگر دروغ میگوئی) پنجم (که) چون (با ما منشین که سخن چینی) ششم (از) چون (احمد همیشه بیمار است از پرخوری) هفتم (چرا) چون (امروز چرا کتاب نیاوردی) هشتم (گار) چون (این کتاب یادگار علی است) یعنی جهت یادآوری است نهم (با) چون (تو مرا دوست خود نمودی بمهربانی) دهم (زا) چون (من از تو میرنجم زانکه بدزبانی)

(۴۶) حروف شرط و اینها برای آویختن چیزی هستند

بچیز دیگر و اینها هفت حرفند اوّل (اگر) چون (اگر در
کوچکی نیکو کردار باشی در بزرگی بزرگوار شوی) و چون (اگر راحت
خواهی در آسایش خلق بکوش) دوّم و سیم (گر و ار) که
مخفّف اگر هستند چون (قاضی ار با ما نشیند بر فشاند
دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را) چهارم
(تا) چون (تا نکشی رنج نیابی گنج) پنجم (چون) مانند
(چون تو پاکیزه درس خوانی معلّم خوشحال شود) ششم
(که) چون (چه کند پدر ناتوان که پسر توانا دستش نگیرد) هفتم
(هر) چون هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

(۴۷) حروف نفی حروفی هستند که در مقام نبودن
و نیست کردن استعمال میشوند و اینها پنج کلمه اند اوّل
(بی) چون (طفل بی آموزگار تربیت نشود) دوّم
(نا) چون (ناخوان و نادان) سیم (نه) چون
(سخنی که از دهان و تیری که از کمان برود نه آن بدست آید
نه این بشست) چهارم (ن) که همیشه بر سر افعال در آید
چون (نرفت و نگفت) پنجم (نی) بفتح نون چون
(کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا)

حروف آرزو و خواهش

و اینها پنج حرفند اوّل (الفی است) که پیش از حرف آخر کلمه
درآرند چون (خدایت خیر دهاد) دوّم (کاشش) چون
(کاشش همه علمها را امروز میدانستم) سیّم (کاشکی)
چون (کاشکی درسم را از همه زودتر یاد بگیرم) چهارم (کی)
چون (کی میشد که من سند فارغ التحصیلی بگیرم) پنجم (مگر)
چون (من از استاد شرمنده‌ام مگر او مرا ببخشد)

(۴۸) حروف آگاهی که سخن گو پیش از سخن بیاورد که شنونده
مهیای شنیدن باشد و اینها پنج کلمه‌اند اوّل (هان) چون
(هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن) دوّم (هی) سیّم

(هین) چهارم (ها) چون (هی بیا و هین چه میخوانی
و ها بنویس) پنجم (تا) چون (تا چه خواهی شما)

حروف تأکید که برای ثابت و محقق نمودن سخنند چهار حرفند ۱
(هر آینه) که مخصوص اثبات است چون (هر کس که بزرگواری
خواهد هر آینه باید علم آموزد) ۲ (هرگز) که برای نفی است
چون (با خدا عهد کرده‌ام که هرگز کسی را نیازارم) ۳ (تا)
چون (ز صاحب غرض تا سخن نشنوی) ۴ (زنهار) چون
(زنهار از رفیق بد کناره کن)

حروف جواب چهار باشند اوّل (آری) دوّم (بلی)

که در جواب پرسش گفته شود مانند انکه اگر بپرسند (علی درس خواند)
گوئی (آری یا بلی) سیم (نه) چهارم (نی) بکسر نون چون
(احمد را دیدی) گوئی (نه و یا نی)

(۴۹) حروف نومیدی که در مقام نومیدی و اندوه گفته شود
وانها یازده کلمه اند اول (آه) چون (آه از بیکسی) دوم
(آوخ) چون (آوخ که جهان نه پایدار است) سیم (اواخ)
چون (اواخ ز پیمان و ز پیمانهٔ او) چهارم (آوه) چون
(گفت آوه بی بهانه چون روم) پنجم (افسوس) چون
(افسوس که کتاب ندارم) ششم (دردا) چون (دردا که

راز پنهان خواهد شد آشکارا) هفتم (دریغا) چون
(دریغا که بی ما بسی روزگار) هشتم (وای) نهم (های)
دهم (وا) چون (وای از بی عقلی و های از نادانی و وا از بدکرداری)
یازدهم (فغان) چون (فغان از این نور چشمان)

حروف جمع حروفی هستند که اگر واحدی را بخواهیم متعدد و بسیار نمائیم
بان واحد بچسبانیم بسیار شود و اینها دو کلمه اند اول (الف و نون)
که بیشتر در جمع صاحبان بیاوریم چون (مردان و زنان و اسبان)
دوم (ها) و آن بیشتر در جمع بیجان استعمال شود چون (خانها
و کتابها و کاغذها) گاهی میشود که حرف ها در جمع جاندار استعمال شود

چون (اسبها و گوسفندها)

(۵۰) بدانکه چون عربان با فارسیان بهم شدند و فارسیها
قبول مذهب مقدس اسلام را نمودند کلمات عربی در زبان پارسی
بسیار شد بقسمی که بیشتر سخنهای فارسیان عربی است بهمین قسم
جمعهای عربی هم بمتابعت لفظ بسیار شده است چون
وبروات مکاتب و مدارس وغیر آنها قاعدهٔ جمع بستن در
فارسی آن است که هر مفردی را بخواهند جمع ببازند الف و نون و
یا ها در آخر آن کلمه بچسبانند بدون تغییر چنانکه در مثالهای درس
پیش دیدی مگر آنکه در آخر آن کلمه که میخواهی جمعش سازی الف و نون

و در آخر آن الف باشد آنوقت یک یا پیش از الف و نون پیدا
میآوریم چنانکه داناو بینارا دانایان و بینایان گوئیم همچنین گر در
آخر کلمه واو باشد باز یا زیاد نمائیم مانند مه رو و خوش خورا
که مه رویان و خوشخویان گویند و اگر در آخر آن کلمه های مختفی باشد
پیش از الف و نون گاف پارسی آورند و ها را میندازند چون زندگان
و مردگان و هرگاه چنین اسمی را خواهیم بحرف ها جمع بندیم آن ها را
بیفکنیم چون پیالها و خانها و لانها و زندها

(۵۱) حروف فاعلیت و اینها هشت کلمه اند اول
(گر) چون (زرگر) و (کاسه گر) یعنی سازندهٔ کاسه و زر

[illegible] الف و نون چون خندان و گریان یعنی خنده و گریه کننده سیم (الف و راء) چون خریدار چهارم الف مفرده چون (احمد دانا و توانا و شنواست) پنجم (بان) مانند (معلم مهربان و پاسبان است) ششم (کار) چون (از خدمتکار ستمکار برسید) هفتم (های مختفی) چون (محمود گوینده و کننده است) هشتم (یای معروف) چون (حسن سودائی و رسوائی است)

حروف محافظت که میفهمانند چیزی نگاهدار مدخول آنهاست و اینها سه حرفند اوّل (دار) چون (کتابدار مدرسه امین است)

دوّم (بان) چون (باغبان ما گل کار خوبی است) سوّم (بد) بضمّ با مانند (سپهبد) یعنی نگاهدارنده سپاه

(٥٢) حروفی که دلالت بر زیادتی مدخولشان کنند و اینها هفت کلمه اند اوّل (سار) مانند شاخسار و چشمه سار یعنی جائیکه شاخه و چشمه بسیار دارد دوّم (زار) مانند گلزار و علفزار سیّم (بار) چون رودبار و گنجبار چهارم (لاخ) چون سنگلاخ و دیولاخ پنجم (ستان) چون گلستان و خارستان) بدانکه اگر پیش ازاین حرف واو باشد سین بیحرکت بماند چون بوستان

اگر هائ مختفی باشد سین را زیر دهند چون لاله ستان وگرنه
حرف پیش از سین را زیر دهند و سین بیحرکت ماند چون
دبستان وگلستان ششم (الف) چون (خوشا
حال مردمان باکمال) هفتم (چه) چون (برای آموختن
علم چه زحمتها کشیدم وچه شبها که نخوابیدم)

(۵۳) حروف دارائی صفتی مینمایانند که چیزی دارای
مدخول آنهاست واینها ده کلمه اند اول (ناک) چون
(حسین غمناک وخشمناک است) یعنی این دو صفت را داراست
دوم (گین) مانند (خشمگین وغمگین هستیم (ین)

چون (کاغذ جعفر رنگین وچرکین است) چهارم (مند)
چون (شاگردان من دانشمند وهنرمندند) پنجم (الف)
چون (لباس احمد زیبااست) ششم (وار) چون
(محمد سوگوار است) یعنی صاحب ماتم است) هفتم
(سار) چون (میرزا جواد از دیر آمدن شرمسار است)
هشتم (ور) گاه این واو ساکن باشد چون (میرزای ما
رنجور است) وگاهی مفتوح باشد چون (معلم ما دانشور است)
نهم (دار) چون (حسین خان حیادار ووفادار است)
دهم (گر) چون (حاجی علی مردی است توانگر)

(۵۴) حروف شایستگی پنج حرفند اوّل الف ونون
وهای مختفی چون (میرزا حسین دوستان گفتم که کارهای بچگانه
را ترک کن) دوّم یای مفرده چون (این کتاب
خواندنی است) سیّم (گار) چون (اگر خواهی
رستگار باشی خوبی کن) چهارم (گان) چون
(بازرگان شهرما اینند) پنجم الف مفرده) چون
(پذیرا سخن بود وشد جای گیر)

حروف خردی وکوچکی که میفهمانند کوچکی وپستی مدلول را
سه حرفند اوّل (چه) چون (کتابچهٔ من خوب است و

باغچهٔ شما باصفاست) گاهی بزاء تبدیل شود چون نیزه
یعنی کوچک دوّم (کاف) چون (دخترک وپسرک)
سیّم (واو) چون (دخترو وپسرو)

حروف رنگ اوّل (فام) چون سرخ فام وسیاه فام
دوّم چرده سیّم چرنه چون سیاه چرده وسفید چرنه

(۵۵) حروف نسبت شش کلمه اند اوّل (یا) چون
(این نوکر ما شیرازی ومعلّم ما تبریزی است) دوّم (ین) چون
(قلمدان حسین چوبین است وقلم من آهنین) دوّم (های
مختفی) چون (برادر من شش ساله است) سیّم (الف وکاف)

چون (مغاک) و آن جائیرا گویند که منسوب بمغ است چهارم (الف و لام) چون (دنبال و چنگال) پنجم (الف و نون) چون (ایران و توران)

حروف اسم مصدری که لاحق شوند بسخنی تا دلالت کنند بر حاصل آن اثر و کار و آنها چهار کلمه اند اوّل (گی) چون (بستگی و رستگی و شرمندگی و بخشندگی) دوّم (الف و راء) چون (گفتار و کردار و رفتار) سیّم (شین) چون (بخشش و رنجش) چهارم (الف و کاف) چون (خوراک و پوشاک)

حروف ظرفیت و اینها دو حرف اند اوّل (دان) چون (قلمدان و گلدان) دوّم (گاه) چون (بارگاه و جایگاه و نشیمن گاه)

(٥٦) حروف تشبیه برای مانند کردن چیزی هستند بچیز دیگر و اینها بیست حرف اند اوّل (چون) دوّم (چو) که مخفف چون است سیّم (همچون) چهارم (همچو) پنجم (چنان) ششم (چنین) هفتم (چنو) هشتم (چونین) نهم (مانند) دهم (سار) چون (حرمتعلی مردی است خاکسار) یازدهم (وار) چون (علی شاه وار نشسته بود و من بنده وار

خدمت میکردم) دوازدهم (آسا) چون (اینک
ادیب ما خور آسا طالع شد و سرو آسا در کنار باغچه ایستاده است)
سیزدهم (وند) چون (گرچه خدا نیست خداوند ماست)
خواجه وند و سگ وند و غیر آنها از اسامی ایلات ایران
از این قبیل بوده است چاردهم (ون) چون
(گورون) پانزدهم (وان) چون (پلوان) شانزدهم
(وش) چون (پریوش و مهوش) وگاهی بجای آن
(فش) و (بش) استعمال شوند هفدهم (دس)
هیجدهم (ویس) نوزدهم (سان) چون (سگ ما

بسان شیر دلیر است و بسان پلنگ درنده) بیستم (بای
مفرده) چون (حسین بشکل حسن است) بیست و یکم (سا)
چون (دیوسا) گاهی گویا و گوئی و پنداری در مقام تشبیه
استعمال میشوند

(۵۷) حرف تحسین حروفی هستند که در زبان خوش
آمدن گفته شود اول کلمهٔ آفرین چون (آفرین بر احمدخان
که خوب نوشت) دوم (آباد) سیم (زه) چهارم
(آخ) پنجم (واخ) ششم (وه)

حروف پیوند که سخنهای پراکنده را چون رشته بیکدیگر متصل کنند

واصل اینها شش کلمه اند اوّل (است) دوّیم (هست)
سیوم (بود) چهارم (شد) پنجم (کسرهٔ آخر کلمه) ششم
(الف مفرده) چون (زود او خوبا) امّا چهار کلمهٔ اوّل
فعل ناقصند و ضمائر با آنها متصل شود چنانکه در باب افعال
اشاره شد و اینها اغلب در آخر جمله در آیند و گاه بر جمله مقدّم شوند

(آزمایش)

حروف آواز و خواندن کدامست	بیان هر یک از حروف عطف
حروف خواهش	بیان کن حروف استثنا را
تعریف حروف عطف	کدام است حروف جهت

بگو هر یک از حروف جهت را	اگر در آخر کلمه الف و واو باشد
حروف شرط	چگونه جمع بسته شود
حروف نفی	اگر آخر کلمه های مختفی باشد
حروف اندوه و خواهش	حروف فاعلیت
حروف آگاهی چیست و چند است	حروف محافظت
حروف تأکید کدام است	حروف زیادی
بیان کن حروف جواب را	حروف دارائی صفت
حروف نومیدی	بیان کن حروف شایستگی را
حروف جمع	بگو حروف خردی کدام است

حروفی که بیان رنگ میکند   حروف تشبیه چیست

حروف نسبت را بشمار   بشمار تمام حروف تشبیه را

حروف اسم مصدر چیست   حروف تخمین

حروف ظرفیت   حروف پیوند کدام است

باب دوم در مرکبات

(۵۸) بدانکه چون شخص بخواهد مقصود خود را آشکار کند باید کلمات را بهم پیوسته کند تا بشنونده بفهماند و اینگونه سخن را مرکب گویند پس اتصال دو کلمه یا زیاده اگر چنان است که شنونده را مایه سکوت

شود آنرا مرکب تام گویند چون (معلم درس گفته است) و اگر اسباب سکوت نگردد و شنونده در انتظار بماند آنرا مرکب ناقص گویند چون (کتاب احمد) که شنونده در انتظار بماند که کتاب احمد چه شد و این مرکبات ناقصه بر سه گونه اند اول مرکب اضافی یعنی نسبت میدهیم چیزیرا بچیز دیگر چون (کاغذ علی و مدرسهٔ تربیت و برادر محمود)

(۵۹)

اضافه یا نسبت بر هشت قسمت است اول نسبت ملکی و این بر دو گونه است گاهی مال را بصاحبش نسبت

دهند چون (قلم محمد وکتاب احمد) گاه مالک را بمال نسبت
دهند چون (صاحب خانه وصاحب دکان) ودر میان بسیاری
از طوائف ایران این نوع اضافه نمایند چون (احمدی کتاب)
دوم نسبت تخصیصی یعنی چیزی را که مخصوص چیزیست بآن نسبت دهند
چون (دکان عطاری وزین اسب وپالان شتر) سیم
نسبت سببی وجهتی است مانند (قانون انتظام وشمشیر انتقام)
چهارم اضافهٔ توضیحی است وآن نسبت دادن عام است
بسوی خاص چون (مدرسه تربیت وشهر طهران ونسیم سحر وباد شمال)
پنجم نسبت بیانی که ذات وحقیقت مضاف را آشکار کند

چون (میز آهن وانگشتر طلا وصندلی چوب) ششم نسبت
تشبیهی که بواسطهٔ اضافه فهمیده میشود تشبیه چون (کمان ابرو وغنچهٔ
دهان) هفتم نسبت ظرفی وآن چنان است که گاه ظرف را
بمظروف نسبت دهند چون (جام آب وشیشهٔ گلاب) وگاه
مظروف را بظرف نسبت دهند چون (آب حوض ودرخت
باغچه) هشتم اضافه ایست که بیک جهت دوری نسبت
چون (ایران ما خوب است وشهر شما خوش هوا است)
که هر یک نهایت خانه را از شهر یا مملکت مالک باشند
یا باشند تمام مملکت وشهر را بخود نسبت میدهند

(۶۰) بدانکه در نسبت کلمه بکلمهٔ دیگر باید قواعد آینده را
مراعات نمود اوّل اگر حرف آخر مضاف واو یا الف باشد
و مضاف الیه ضمیر متّصل یائی در آخر مضاف آرند چون
(قبایش زیبا است و رویش زشت) و اگر در آخر مضاف
های مختفی باشد و مضاف الیه ضمیر متّصل همزهٔ مفتوحی در آخر
مضاف در آرند چون (خانه اش پاکیزه است و جامه اش
چرکین)

اگر آخر مضاف یای معروف و یا های مختفی باشد خواه مضاف
الیه اسم ظاهر خواه ضمیر باشد همزهٔ مکسوری بمضاف بچسبانند

چون (سلطان مایهٔ امن و امان است و آسایش در زیر
سایهٔ شما) گرمی گرم اسباب تنبلی است) و کشتی شما از
غرقاب نجات یافت) اگر در آخر مضاف الف و واو
باشد مضاف الیه خواه ضمیر منفصل و خواه اسم ظاهر باشد
یای مکسوری بمضاف بچسبانند چون (آقای من طلای
بیغش قوت روان است و خوی تو چون بوی گل قوت
جان) و اگر در آخر مضاف این چهار حرف نباشد
مضاف الیه ضمیر متّصل باشد آخر مضاف را زبر دهند
چون (کتابم و قلمت و کیفش بیک قیمت خریده شده)

هرگاه مضاف الیه ضمیر منفصل و یا اسم ظاهر باشد آخر مضاف را
زیر دهند چون (امروز درس من بسیار مشکل است
و ناظم مدرسه متغیر) گاهی کسرهٔ آخر بیفتد چون (صاحب
هنر و مرغابی و گلنار و شاهراه و غیر آنها

(۱۴) ترکیب توصیفی و آن چنان است که اسم ذاتی را
بصفتی نسبت دهی چون (لبادهٔ سفید و قبای سرخ و کتاب
بزرگ و درخت بلند و خانهٔ کوچک)

بدانکه هرگاه در آخر اسم ذات واو و ها و یای معروف
و الف نباشد آخر آن اسم را پیوسته زیر دهیم چون

(کتاب کوچک و لباس بلند) هرگاه واو و الف در
آخر موصوف باشد یای مکسوره بآن ملحق شود چون (موی
سفید و روی سرخ و بالای بلند و قبای ماهوت) و اگر در
آخرش الف و ها باشد همزهٔ مکسوره بآن ملحق نمایند
چون (مدرسهٔ بزرگ و خانهٔ کوچک) بدانکه مضاف
و موصوف اگر اسم نکره باشند مخصوص شوند و اگر معرفه
معین گردند

سیم ترکیب مزجی یا مخلوطی و این چنان است که دو کلمه
یا زیاده بقسمی با هم بچسبند که یک کلمه بنظر آید و همه کس بی تأمل

جدا نتواند کرد چون (بغداد و جمشید و تهمتن و یازده
و دوازده که در اصل باغ داد و جم شید و تهم تن
و یک ازده و دو ازده بوده اند که از زیادتی اتصال
انسان گمان کند که یک کلمه اند

(۶۲) مرکب تام دو دسته باشند یکی اسمیه و دیگری
فعلیه جملهٔ اسمیه آن است که اول آن اسم باشد چون
(احمد خوشنویس است) و جملهٔ فعلیه آن است که جزء اول
آن فعل باشد چون (آمد علی) باید دانست که فعل را
بستگان بسیار است و هر یک را احکامی پس ما هر کرا

بطور اختصار میگوئیم

اول فاعل و آن کلمه است که فعل از آن پیدا شده باشد
چنانچه در مثال سابق دانستی پس فاعل یا اسمی است ظاهر
چون (خواند علی) یا ضمیر است و ضمیر گاهی آشکار باشد
چون (آمدم و گفتی و رفت او و بنویسید شما) و گاهی
پوشیده ماند چون (علی آمد) در وقتی که فاعل اسم
ظاهر شد یا مفردات چون مثالهای گذشته یا
مرکب ناقص است چون (دید پسر علی و رفت آنمرد
عالم و خواند جهانگیر و جمشید)

بدانکه گاه فعلرا برداشته فاعلرا بجای خود باقی گذارند بواسطهٔ یک نشانه که در سخن هست واین در سه جاست اول چنانکه گوئی (کسی امروز درس نخواند جز من) یعنی من خواندم دوّم چون (علی ماند و خوشش) یعنی و ماند خوشش سیّم وقتی است که در جواب پرسش گفته شود چنانکه بپرسی که (آیا کیست در اطاق در جواب گفته شود معلّم پس آن فعلرا نیاورده ایم گویا در جواب گفته شده هست معلّم

(۶۳) پوشیده نیست که فعلهای مجهول همیشه

نایب فاعل گیرند بجهت آنکه اشاره شد که فاعلش را نیاورند مثل (گفته شد احمد) که احمد مفعولی است که بجای فاعل گذاشته شده است و در غالب احکام مانند فاعل است

مفعول فیه چیزی است که بجا آورند کار آن کار را در آن کرده باشد چون (کتاب خواندم در مدرسه یا آمدم صبح زود) پس مفعول فیه جای بجا آوردن فعل است و آن ظرف باشد پس آنچیزیکه فعل در آن گنجید یا زمان است یا مکان چنانکه در باب اسم گفته شد

مفعول له آنچیزیست که جهت و سبب پیدا شدن فعل

باشد چون (بمدرسه آمدم برای درس) که درس جهت

آمدن شده است و این بردو قسمت یکی اوّل جهت

پیدا شدن فعل موجود بود چون (یک قلمدان بخشیدم برای

علمش) که داشتن علم سبب بخشیدن قلمدان آ

دویم آنکه فعل بجا آورده میشود برای آنکه آنچیز بعد حاصل

شود چون (زدم احمد را برای ادب) یعنی بعد از این

ادب پیدا کند

(۴۴) مفعول به چیزی است که آن اثر براد واقع

شده باشد چون (علی برید شاخه را) که شاخه چیزیست

که اثر بریدن باو رسیده است و [illegible]

که بعد از آن کلمه را بیاورند

مفعول معه چیزی است که یا شریک فاعل است یا

شریک مفعول به در ایجاد فعل چون (رفتم بمدرسه با علی)

که علی شریک با متکلم و فاعل است در رفتن و چون (

خریدم اسب را با زین) که زین شریک است با آ. در

خریداری شدن و مفعول معه بیشتر بعد از کلمهٔ با واقع

شود

حال آنچیزیست که بیان میکند شکل فاعل یا مفعول را

چون (امروز آمدم بمدرسه پیاده) که پیاده بیان شکل
متکلم را کرده است در آمدن (یا دیدم محمود را گریان)
که گریان آشکار میکند شکل محمود را که مفعول به است
مفعول مطلق آنچیزی است که آشکار میسازد چگونگی
و یا عدد فعل را و در فارسی جز این نیست مثال اول
چون (حسین آمد آمدن کبک و یا نشست نشستن شاهم)
مثال دوم چون (امروز درس خواندم پنج بار)
بدانکه در فارسی برای تقدیم و تأخیر آنها شرطی
نیست

(۵۴) جملهٔ اسمیه دارای دو جزء است آنچیزیکه بگمان
سخن گو معلوم است در نزد شنونده آنرا ابتدا گویند
و آنچیزیکه بگمان متکلم معلوم نیست نزد شنونده آنرا خبر گویند
چون گوئی (ای احمد معلم حاضر است) معلم که معلوم است
نزد احمد مبتدا گویند و حاضر بودن او را که نمیدانست
و شما گفتید باو آنرا خبر گویند و خبر گاه مفرد است چنانکه
در مثال گذشته و گاه مرکب تام باشد چون (علی مردی
آمد) و گاه ناقص باشد چون (احمد شاگرد شما است)
رعایت تقدیم و تأخیر در زبان پارسی نیست چنانکه در عربیست

هرگاه جمله خبر باشد ناچار است از داشتن ضمیریکه برگردد
بمبتداء چون (علی پدرش آمد) جمله پدرش آمد خبر است
برای علی و دارای ضمیریست که بعلی برمیگردد

(۶۶) چون ارکان و اجزاء سخن را دانستی اینک
بدانکه گاهی در نظر گوینده یکی از اجزاء سخن بسیار اهمیت دارد
ومیخواهد که مبادا آن جزء را شنونده نشنود و مقصودش
فوت شود همان جزء را تکرار میکند چون (علی
علی بازی کرد یا گوئی علی بازی بازی میکند و یا حسین
آمد برهنه برهنه و یا محمد رفت مدرسه مدرسه و غیر اینها

و آن تکرار را تأکید لفظی گویند

وگاهی گوینده را مقصود آن است که مبادا شنونده
یکی از اجزاء سخن او را حمل مجاز کند چون (دیروز معلم
درس گفت خودش) چراکه ممکن است شنونده گمان
کند که نایبش درس گفته بود و این کتاب را خواندم همه‌اش را
چراکه اگر گفته شود کتاب را خواندم گمان شود که تمامش را
نخوانده است و این قسم کلمات که رفع این گمان را
میکنند تأکید معنوی گویند

(۶۷) بدانکه اگرچه زیرا بناهای بسیار باشد و بخواهند

ازآنها یکی را ذکرکنند آنکه مشهورتراست بتوخردارند

وآنرا عطف بیان گویند چون (دیروز میرزانصرالله

خان مشیرالدوله منزل ما بود) و (امروز بنده خدمت

میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدراعظم رسیدم)

هرگاه گوینده سهواً کلمه را گفت و بعد آنراکه مقصود

داشت بگوید آن کلمهٔ دویم را بدل گویند چون (احمد را

دیدم علی را) یعنی احمد سهو گفته شد و (پسر قلمدان را

بده کتاب را

هرگاه درکلمه یا سبتی پوشیدگی باشد کلمهٔ دیگرآورده شود

تاآن پوشیدگی رابردارد وروشن سازد آن

کلمه را تمیز گویند قسم اول چون (خریدم برای

توپنج ذرع قلم که اگر قلم گفته نشود معلوم نمیشود پنج ذرع

چیست قسم دویم چون امروز از علی بسیار خوشم آمد

ازادبش) هرگاه ادبش گفته نشود پوشیده است

که امروز از علی بچه جهت خوشم آمد

خاتمه

(۸۴) دربیان چند فائده است که دانستن آنها

برای نویسندگان لازم است

ست در چیزهائیکه نوشته گردد وتلفظ شود (اول)
وبیان ضمه چون (وُ وتو وچو) (دوّیم) واو
عدوله ویا واو اشمام که دلالت میکند برآنکه فتحهٔ
سابق آن بوئی از ضمه دارد واین واو بعد از خاء و
پیش از این نه حرف واقع شود (۱) الف چون خوان
(۲) دال چون خود (۳) راء چون خورشید
(۴) زاء نقطه دار چون خوزم بمعنی بخار (۵)
سین چون خوست (۶) شین نقطه دار چون
خوش (۷) نون چون آخوند یعنی تیز وتند (۸)

هاء چون خوهله یعنی کج (۹) یاء چون خویله یعنی
احمق سیّم واو عاطفه است درجائیکه پیش از
او ضمه باشد چون گفت ورفت بیشتر در اشعار
استعمال میشود

(۶۹) دوّیم از آنچیزیکه نوشته شود وخوانده نشود
های مختفی است واین برچهار گونه است یکی های نقله
باشد که میفهماند آن کلمه بجهه شباهتی از یک معنی بمعنی
دیگر نقل شده چون دسته دوّیم هائیست که بفعلها
بچسبد چون گفته ورفته سیّم هائی که برای تعیین مدّ

بیاورند مانند دو ماهه و سه ساله چهارم هائی که برای

ظاهر کردن فتحه ما قبل است چون خانه ولانه و جامه

پنجم از چیزهائیکه نوشته شود و خوانده نشود الف و صلت ا

چون گفته است و در اشعار بسیار است چون چو

کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

فائده دویم [illegible] جاهائیست که بعد همزه نوشت یکی ها

جائیست [illegible] لفظ های مختفی داشته باشد و اضافه

شود بضمیر منفصل و یا اسم ظاهر چون خانهٔ من و شکوفهٔ

درخت دویم در جائی است که در یا جمع شود یای

اوّل بهمزه بدل گردد و در بالای یا نویسند چون

جائیدن و خائیدن جائی رفتم و روئی تازه کردم

(۷۰)

در چیزهائیست که بیک حرف نوشته شود و دو بار

خوانده شود یکی مانند واو کاوس و سیاوش است

دویم آن دو حرفی باشند که بواسطهٔ یکی بودن و

نزدیکی مخرج در هم فرو برده شده اند چون (شپره

و نیمن و گل شبو) که شب پره و نیم من و شب بو

بوده اند

یا یکی از آن دو حرف را افکنده باشند چون شرمند
که در اصل شرم مند بوده است پوشیده نباشد که
[illegible] هرگاه نون و بای موحده در یک کلمه با هم باشند
نون و با هر دو را بمیم بدل سازند و آنها را در هم فرو
برند چون دم و خم و سم که در اصل دنب و خنب
و سنب بوده اند

بدانکه هر تائی که در عربی بصورت ها نوشته شود در
ذوق فارسی بتای دراز نوشته شود چون مشیر
الدوله و نائب السلطنه که مشیر دولت و نائب

سلطنت نویسند انشاء الله و عنقریب در فارسی
بنحوی که نموده میشود بر روی هم نویسند و در عربی
منفصل و جدا نویسند چون (عن قریب) و
(ان شاء الله)

حقیقت ترجمه چیست

بدانکه ترجمه عبارت است از نقل نمودن زبانی بزبان
دیگر بقسمی که مقصود گوینده دیگرگون و یا فوت نشود
این بسته است بدانستن اصول و قواعد تعریفی و
ترکیبی دو زبان و معانی لغوی و تشبیهی و کنایتی و
استعارتی و اصطلاحی و حقیقی و مجازی هر دو زبان

تا بتواند ترجمه نماید والّا بواسطهٔ اختلاف در اصول زبانها

ایمن از سهو و خطا نباشد

اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنَ الزَّلَلِ وَالْخَطَاءِ اِنَّكَ حَافِظُنَا

آزمایش حال

مرکب تام کدام است — نسبت ملکی را بگوئید

مرکب ناقص چیست — بیان کن نسبت تخصیصی و سببی را

از برای هر یک پنج مثال — بیان کن نسبت توضیحی و بیانی را

خارج بیار — بگوئید نسبت ظرفی را

اضافه یا نسبت بر چند قسمت — اگر حرف آخر مضاف واو و الف باشد

اگر های مختفی باشد و مضاف الیه — بیان کنید فاعل و احکام شرا

ضمیر متصل — چه فعلی است که نائب فاعل گیرد

هرگاه دو یا در آخر مضاف باشد — مفعول فیه کدام است

و مضاف الیه ضمیر متصل نباشد — مفعول له کدام است

هرگاه در آخر مضاف غیر آن — کدام است مفعول به

چهار حرف باشد — چیست مفعول معه

ترکیب توصیفی را تا آخر بگوئید — حال کدام است

ترکیب مزجی چیست — بیان کنید مفعول مطلق را

مرکب تام چند قسمت — دو جزو جمله اسمیه را بیان کنید

خبر چند قسم است   واو معدوله چیست و در

اگر جمله خبر باشد   چند جا است

تأکید لفظی را کاملاً بیان کنید   کدام است آنچیزهائیکه نوشته

تأکید معنوی چیست   شود و خوانده نشود

بیان فرما عطف بیان را   دویم چیزی که نوشته شود و خوانده نشود

بدل   سیم

تمیز چیست   چهارم

چیزهائیکه نوشته شوند و نخوانند   پنجم

چند است و اول آنها کدام است   در کجاها همزه بالای حرف نویسند

در کجا است که یک حرف نوشته   تای گرد را در سوق

و دو حرف خوانده شود   فارسی چگونه نویسند

چه حروفی را بمیم قلب و ادغام کنند   حقیقت ترجمه چیست

حرره العبد الأحقر الفانی

علی اکبر ابن محمد رضای

۱۳۱۸
المیلانی

در مطبعه آقا میرزا علی اصغر بطبع

رسید









